



## چینغ

بند دست نسواریش کره های طلایی حمل میکرد. ترکیب نسواری و طلایی آمیزه آمازونی به دست داده بود. آمیزه یی از رنگهای گرم و داغ. رنگهایی که به گونه یی امریکای جنوبی، افریقا و آسیا را مجسم میسازند؛ مانند سبزه، گل و گیاه نفس میکشند و آدم را به نفس کشیدن ترغیب میکنند.

او پنجه های دستش را خمانده به شکل مشت بر روسری نارنجی گیسویش نهاده بود. روسری نارنجی چیزی بود میان کلاه و چادر ویژه افریقاییان و چونان تاجی از تکه و گل نشسته بود بر سرش. گردن راستش مینمایاند که به پیشرو میبیند. زن شانه های پهن داشت که هر چه به پایین میرفت، باریک میگشت و هرچه از کمر پایینتر میرفت، پهنتر میشد. تا باسنش را میتوانست از جای من دید زد. او به شیشه یی که این سوی ترن را از بخش دیگر آن جدا میساخت، تکیه زده بود. از یک متر و اندی پایینتر شیشه یی نبود و نمیشد آنسو را از ورای آن دید. بر بالاترین جای شیشه پوستری چسپیده بود: "ما عاشق خونیم." جمله را بر پیشانی دختر جذاب که آرایشش به کمک "فوتو شاپ" پوره شده و قطره خونی از کنج لبش فرومیچکد، نبشته بودند. پایینتر با خط کوچک جمله دنباله مییافت: "خواهشمندیم با دادن خون به هموعان خویش کمک بکنید و به آنان زندگی ببخشید." به اعلان عجیب خیره گشتم. پیشکش چنان درونمایه یی با چنین شکلی شاید به جای آوردن مرد بیمار و ناتوان در قالب پوستر بیشتر کارگزار بیفتد؟

چشمم که پریده بود از زن به پوستر از پوستر دوباره بر زن لغزید. بر آسمان سیاه پیرهن زن کبوتر های برجسته نارنجی و طلایی در پرواز بودند. دقت که کردم، کبوتران بر روسری نارنجی او نیز بال میزدند. پیرهن زن اطلسوار میدرخشید. برای دانستن آنکه آیا پیرهن راستی از تکه اطلس بود، آب مروارید یا جنس همگون دیگر بایستی تکه را لمس میتوانستم. ارچند برخاستن، رفتنم سوی زن و لمس پیرهنش میتوانست خیلی راحت و بدون درد سر انجام بپذیرد. مثلاً میتوانستم از جا برخیزم. سوی در ترن راه بیفتم. دستم را هولکی بر بازویی که پارچه آنرا پوشیده بود، بزنم. به این بهانه تکه پیرهن را لمس بکنم. سپس بگویم، پوزش میخواهم. راههایی از این آسانتر هم وجود داشتند. اما آیا دانستن جنس تکه پیرهن زن از بیمعناترین سخنها نبود؟ شاید نه.

وقتی به شانه های پهن، کمر باریک و باسن متناسب که در رنگهای سیاه، نسواری، طلایی و نارنجی گم میشدند، دقیق شدم، تابلو شکل گرفت. میگویند هر پنج سال سلیقه، دیگر میشود. خیلی طبیعی و پذیرفتنی. هر ده سال آدم، دیگر میشود. خیلی طبیعی و پذیرفتنی. شرط اساسی اینست که آدم برای تغییرپذیری آماده باشد. تغییرات بیشتر سلیقه یی میفتند تا ریشه یی. با آنها میتوانند آدم را دیگرگون بسازند. همه چیز برمیگردد به شمار، حجم و قوت تغییر. از تغییر سلیقه یی خویش بایستی شگفتزده میبودم که نبودم. اگر پنج سال پیش زن زیبا را میدیدم، گویا او را ندیده بودم. زیباییش را جدی نمیگرفتم یا آن به نظرم زیبایی نبود. شاید به سببی که زیبایی سر برکشیده از یک زن یا زن سر برکشیده از زیبایی بود. اما دیگر چنان نیست. زیبایی، با تمامی نسبی بودن، جذبم میکند. جدیش میگیرم. به همان پیمانانه در نامیدن آن سختگیر شده ام. البته خدا را شکر که سلیقه ها متفاوت اند و خوبست که یکی تعریف زیبایی از دید علم زیباشناختیست و دیگر از زاویه سلیقه شخصی.

از تابلو دیده برگرفته گزارش در روزنامه را پی گرفتم:

"... بزرگترین تظاهرات نازیستان هیتلری امسال در شهر هامبورگ راه اندازی گردید. نزدیک به ده هزار نفر (قطب مخالف نازیستان) از کلیسا، اتحادیه صنفی، حوزه سیاست و ادبیات در برابر شهرداری هامبورگ گرد آمدند تا به راسیسم نه بگویند..."

چیغ...

صدای چیغ دختر بچه یی دیده‌ مرا از روزنامه برداشت و به چهار سوی کشاند. آن چیغ را نمیتوانستم به چیزی مانند بکنم. چیزهایی داشت از خشم، توقع، لجاجت و شاید تحریک. به اطرافم دیدم. کودک صاحب صدا را نیافتم. چیغ در یک نفس ترکیده و به صدا آمده بود. گزارش را پی گرفتم:

"... گرد آمدند تا به راسیسم نه بگویند. نشان بدهند که رای هامبورگ برای دموکراسی، تالورانس و رنگارنگیست نه برای نازیسم. شماری را باور به اینست که نباید از سوی سیاستمداران واکنش نشان داده میشد. یعنی راهپیمایی نیونازیستان جدی گرفته نمیشد. سیاسیون به ویژه چپها کار درست نمیکنند که به چنین نعره های نفرت آگین پاسخ میگویند..."

## چیغ

"...سیاسیون به ویژه چپها کار درست نمیکنند که به چنین نعره های نفرت آگین پاسخ میگویند. واکنشها ساعت نه و پانزده دقیقه روز آغاز یافت. تظاهرات از منطقه واندسبیک آغاز و با خشونت مواجه گردید. نیز موترهای پلیس به آتش کشیده شدند. شمار بازداشت شدگان: ... زخمی شدگان: ... خسارات مالی به بانکهای ایکس و هیپسلون: ...، موترهای حریق شده: ..."

## چیغ

چرا گزارشگر چنین میندیشد؟ یعنی بایستی در برابر نیونازیستان خاموشی اختیار کرد تا نشان داد، میتوانند نعره زنند.

محل نگذاشتن و در کل نادیده گرفتن بهتر است از واکنش نشان دادن؟ به نظرم آمد، گزارشگر کلیگرایی کرده. در آن صورت نعره ها، پنجه بکسها میشوند و راسیستان در ایجاد هراس در مردم موفق. مردم "قوی" بودن آنان را باور میکنند و سیاسیون با اختیار کردن سکوت این برداشت را میدهند، انگار با نیونازیستان موافق اند. سکوت در برابر یک حرکت سیاسی بیمعناست. به نظرم آمد چپ یا نهاد دیگر کار درست میکند که بر دهن نیونازیستان میکوبد. البته این آرزو وجود دارد که به اماکن نیونازیستان آسیب رسانده شود تا به جاهای غیر وابسته به آن تشکل. ولی تظاهرات خسارات را در پی میداشته باشند.



گونه‌ی شکنجه تاکنون ندانند، با در نظر داشت آزار تدریجی، شامل لستش خواهند ساخت. شنوآندن چيغ را در فاصله های زمانی دراز و سپس کوتاه ميتوان با چکاندن منظم قطره های آب بر صورت مفعول (همچنان در فاصله های زمانی دراز و سپس کوتاه) مقایسه کرد. یا با گذراندن صدای موتري با سرعت بالاتر از ۱۴۰ کیلومتر در ساعت از بيخ گوش. یا با توليد نور تابشيري و بازنگهداشتن چشم زندانی. نوري که در بيست و چهار ساعت هرگز خاموش نميگردد و برای زندانیان شکنجه گاه گوانتانامو ناگوارتر از شکنجه فزيکی بود.

### چيغ

هر چيغ در فاصله کوتاه، منظم ميترکيد. ديده از روزنامه برگرفته و در خلال هر وقفه منتظر شنيدن چيغ ديگر بودم. حس ميکردم، مسافران با من منتظر آرام شدن چيغ بوديم. همزمان منتظر شنيدن چيغ بعدی. وضعیت در مسير غير قابل تحمل پيش ميرفت. به ساعت و لوحه نام استيشنها ميديدم. دقيقه ها به درازای ساعتها ميگذشتند. چنان که نميشد به شي قشنگ فکر کرد. روزنامه را روی زانوهایم گذاشته بودم. برای مطالعه تمرکز فكري نداشتم.

### چيغ

خوب فکرم را که گرفتم، چيغ هر چهارده ثانيه می آمد. واضح بود که دخترک نه با در نظر داشت رعایت زمان معين ميخواست چيغ بکشد بلکه اين ساختار بيولوژيکيش بود. مانند هکک زدن. یا نزديکتر بيابيم: نفس تازه کردن که در فاصله های زمانی معين می آيد. و اين ميتواند از کودکی به کودکی ديگرگون باشد. چنانچه از بزرگسالی به بزرگسالی. ترجيح داده بودم، از کلکين واگن به سویی که لوحه ها می آمدند و ميرفتند، ببينم. نه سوی ساختمانهای منظم بنا یافته و پنهان و پيدا شده از انبوه درختهای بيد و چنار.

### چيغ

دو زنی که در کنارم نشسته بودند، خريطه های پر داشتند. مانند من. کنار دستکول سنگينم دو خريطه پر داشتم. اميد من و شايد مسافران اين بود که مادر دخترک کم از کم کاری برای آرام ساختن کودکش بکند و ايدیالترين اينکه از ترن پايين بشوند. فکر کردم، واگن را تبديل بکنم یا

نه؟ نگاهی به خریطه هایم انداختم. کله کشک بوتلهای آب به یادم آورد که خریطه ها سنگین اند. با خود گفتم، کی میداند؛ شاید در ایستگاه دیگر پیاده بشوند یا دختر خوردترک از چیغ زدن خسته شود و خوابش ببرد. نگاه مسافران بهم پر از غضب بود، غیر از دو زن کنار من نشسته و مصروف قصه.

ده ... یازده ... دوازده ( با هراس: ) ... سیزده ... پانزده؟ ... هفده؟ ... عجب! ... خاموشی حکم میراند. هژده؟ نزده؟ همینطور با خود می‌شمردم. صدای چیغ نمی آمد. زن کره طلایی، خم شده مشغول انجام دادن کاری بود. دقایقی نرفتند که همو با دختر کوچک در آغوش به اینطرف یعنی طرف من آمد. حتا لنگیدن خفیف از جذابیت زن نمیکاهید. زن کره طلایی کنار چوکی پیشرویم نشست. همه چهار چشمه به کودک دیدن گرفتیم. پس اوپی که خیالم را به شکنجه گاهها برده این است؟ و ستاره تابلو مادر این دخترک بوده؟

دخترک شاید یک و نیم سال داشت. پوستش به تیرگی پوست مادرش بود. من که در نشانی کردن شباهتهای بیرونی آدما بی استعداد هستم، زحمت مقایسه مادر و دختر را به خود ندادم. دو گونه کودک گوشتی بودند. چشمهای گردش شب بارانی را میماند. بینش کوتاه و اندک پهن؛ دستهای کوچکش انباشته از گوشت بود. میتوان گفت یک کودک قندول بود. چنان به دخترک مینگریستم که فراموش کردم پیشروی تابلو را ببینم. ستاره تابلو همانقدر که از عقب دلارا بود از پیشرو دلربا بود. قطره های عرق بر پیشانی صاف زن شبنموار نشسته یک پارچه تابستان غرق باران از او ساخته بود. پوست جوانش میدرخشید. چشمهای برجسته کلانش گوییا تنها رمیدن بلد بود. زن بینی پهن داشت و لبهای از صورت برآمده لبسرین نمالیده. خجالت نگاهش به اوج میرسید گاهی که چشمهایش با چشمهای ملامتبار شماری از مسافران تلاقی میکرد. نگاه چندین مسافر را پی گرفتم در شماری از آنها خشمی که تنها ناشی از برهم زدن آرامش باشد، نمیجنبید.

چشمهای دخترک گوییا میگفتند: "میدانم. ترن را به فرق برداشتم. اگر با آن قدرت و شدت چیغ نزده بودم، مادر بیپروا از ریکشا پایینم نکرده بود. ندیدید؟ یکبار هم خم نشد تا بخواد بداند؛ چه می‌خواهم... می‌خواستم از کلکین به بیرون ببینم. خوب نکردم که عصبانی تان ساختم. ولی سرانجام باید مرا درک بکنید. هنوز باید خیلی چیزها را ببینم. اینجا هر روز آفتاب نیست. در ریکشا بودم. آفتاب که خلاف شمایان مهربانست، مرا میپالید و نمیافت...".

کودک نیازمند نگرش مهر آمیز بود. تبسمی. یا دست نوازشی. با دیدن چشمهای هراسنده او خواستم به گونه یی ترس را از او دور بکنم. چشمکی به کودک زدم و لبخندی به مادرش. چشمک کارگر افتاد. طفلک مهره های اشک بر گونه، دامن چمלק شده پیرهن را از دستش یله نمود. زنی که در مقابلم نشسته بود و گیسوی طلایی مات بدون جلایش داشت، با چشمهای نفرتبار یک لبخند ساختگی احمقانه تحویل دخترک که به او خیره گشته بود، داد. اما کودک زیرکتر از آن بود که نفرت چشمها را نبیند و فریب لبخند را بخورد. پس تحویلش نگرفته چشم از زن برگرفت و به سوی دیگر دید. زن که خيله شده بود، به من دید. من نگاه خشن بر او پاشیدم. زن پندید.

نمیتوانستم بگویم تحقیر نگاه تماشاگران مادر و دختر آگاهانه بود یا ناآگاهانه. باور دارم، شماری نخست به اطراف میبینند و سپس واکنش نشان میدهند. اگر یکنفر دخترک را ناز داده بود، دیگران نیز به رویش لبخند میزدند و با ستایشهای ساختگی او را مینواختند. اکنون که همه بر او برآشفته بودند، پس زن گیسو مات نیز باید واکنش همگون میپرتابید.

در پرگراف دیگر آمده بود:

" تقریباً در تمامی کشورها به ویژه در امریکا نیونازیستان روی بزرگ ساختن تشکل شان کار میکنند. نیونازیستان امریکایی نفرت شانرا "انتقام سپید" مینامند و قربانیان شان سیاهپوستان، آسیاییان و یهودان اند..."

از زاویه چشم دیدم که دخترک از آغوش زن فرآمده آرام آرام از کنارم گذشت. به مادرش دیدم. او به رو به رویش که عقب من باشد دید و خندید. صدای خنده کودک نیز به اینسو رسید. چشم از گزارش برگرفتم. سرم را بلند کردم. زن گیسو طلایی که پس از گرفتن پاسخ سرد از کودک و نگاه خشم آگین از من رویش را دور داده برای خودش پندیده بود، صادقانه تبسم میکرد.

صدای کامپیوتری نام استیشنی که بایستی آنجا پیاده میشدم را نامید. مرد کتابخوان بایسکلران ذوقزده به مقابلش یعنی عقب من میدید. "چه جریان دارد؟" از خویش پرسیده رویم را دور دادم.

اینسوی شیشه‌ واگن دخترک "ما" و آنسوی (در واگن دیگر) دخترک بزرگتر از او برای همدیگر دست تکان میدادند. هر دو میخندیدند. دستها و گونه هایشانرا از پس شیشه لمس میکردند.

گزارش با شعار فرجام مییافت: "چندین فرهنگی برابر است با کشتار ملت". زیر آن با شط نازک توضیحی نشسته بود: "این شعار نو نیونازیستان است".

چیغها آماده‌ ترکیدن بودند!

اشتادی - آلمان، سپتامبر ۲۰۱۲